

بالم شیوای آقای قویم الدوله

امیر مسعود سعد سلمان همدانی

- ۱۰ -

امیر مسعود را بفرمان سلطان ابراهیم غزنوی در قلعه دهک فرود آمدند
 علی خامنه‌اندیشه کاروی میداشت، پیغام و دلگرمی سخت نیکو میداد که: امر روز صلاح
 بر آن بوده است که ترا بنشانند و زود خواهد بود که بخت خفته بیدار شود و این فتنه
 بیدار بیاورد. دل قوی دارم برای نجات تو میکوشم و امیدارم که مراد حاصل شود.
 اسناد سخن، ضمن چکامه‌ای حسب حال خود را از بازداشتگاه باو چنین می نویسد:

ای خاصه شاه شرق فریاد	چرخم بکشد همی ز بیداد
نا بسته دری ز محنت من	سد در ز سلا و رنج بکشد
بی محنت نیستم ز سانی	مسافر ز برای محنتم زاد
این رنج که هست بر تن من	بگداز سنگ سخت و پولاد
شاگردی روزگار کردم	از بهر چرا نگشتم استاد
داند که نکرده ام گناهی	گاه علوم انسانی و آئی کس که خلاص خواهدم داد
این رنگ بجز عدو نیامی خستمال	جامع علوم اینانم همان جز حسود نهاد
نارده بلفظ: ام شیرین	در گوه فتاده ام چو فرهاد
از بهر خدای دست من گیر	کسز پای تن من اندر افتاد
جور است ز روزگار بر من	ای حاکم روزگار فریاد

مسعود سعد سلمان شب و روز در پایان کار خویش میاندیشید.

انسان میخواهد آغاز و انجام خود را بداند، باین امر نیاز دارد و همین نیاز
 مندیست که جایی دیات را تاسیس میکند و جای دیگر فلسفه را. علی خامنه او را بنامه
 و پیام تسلی میداد که: دل شکسته نباید داشت، این حالها مردان را پیش آید گردش
 روزگار غدار و قاعده گردون دوار همیشه چنین بوده است.

فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر

چند بار حدیث وی در محضر سلطان فرا افکنده گفت :

« لائق حال پادشاهان نیست خشم باطل گرفتن ، و اگر بحق خشم گیرد پای از اندازه بیرون نهادن ، کوشش او در زائل کردن آن وحشت و رهائیدن استاد سخن از معرض آن تهمت موثر واقع نیفتاد .

دشمنان و بدخواهان امیر مسعود از تخریب فرو نایستادند ، و پس از چندی بدر بار غزنین آگهی دادند که او در دهک آزادی دارد و دل سلطان ظهیر الدوله ابراهیم را باو گراتر کردند . شاه فرمود او را بایند از « دهک » بدر « سو » بردند و بکو تووال آنجا سپردند . علی خاص دم نیارست زدن که شاه خشمناک بود و جز خاموشی روی نبود . قلعه سو بیرون شبه جزیره پهناور هندوستان بر سر کوه بلند و مکانی عظیم بوده است . - کو تووال داروغه و صاحب دژ را میگویند .

استاد سخن را در قلعه سو بازداشتند و ابواب تشدید و تعنیف و تکلیف برویش باز و پای او را در بند استوار کردند . علی خاص در « سو » هم بتعهد حالش می پرداخت . و مسعود سعد این اشعار را در شکر احسان وی و حسب حال بر ملال خود از آن دژ نگاشت و پایمردی او را چشم میداشت :

تبارك الله بنكر میان بیسته بجان	ز بهر خدمت سلطان سپهد سلطان
بلند رای علی خاص خسرو ابراهیم	که نه بقدرش چرخست و نه بجدش کان
بزرگوارا! آنی که در جهان چون تو	بهر هنر ندهد هیچ جا ز خلق نشان
مرا کنون تو خداوندی و تو خواهی بود	که نیست جز تو خدایند در همه کیهان
یکی حکایت بشنو ز حسب حال رهی	بعقل سنج که عقلست عدل را میزان
برین حصار مرا با ستارم باشد راز	بچشم خویش همی بینم اختران و قران
منم نشسته و در پیشم ایستاده پای	خیال مرگ و دهان باز کرده چون تعبای
کسیسته بند دو پای من از گرانی بند	ضعیف گشته تن من ز محنت الوان
نشسته بودم در کنج خانه ای بدهک	بدولت تو مرا بود سیم و جامه و نان
چو بر حصار گذشتی خجسته را بت تو	شدی دمام بر من مبرت و احسان
بدولت تو مرا نیست انده نفقات	ز خلعت تو مرا نیست جامه خلقتان

وليك كشت مرا طبع اين هوای عفن زهير گشتم زین مردمان بی ساهان
 نه مردمیست که با اوسخن توان گفتن ازیر کیستم که چیزی از اوشنید توان
 تا آنجا که از گرمای شدید تابستان دژسو میگوید :

سر زمستان بیحد فرستمت اشعار اگر ایجان بر هم زین سلوم تابستان
 علی خاص پیام فرستاد که : « حوادث دوران بوته و محك اثبات مردان است و
 و هیچ پیرایه ای در روز محنت چون زیور صبر نیست » و همگی همت بر آزاد کردن
 آن بابل پر شکسته از کنج قفس گماشته ، در استرضای خاطر سلطان ظمیر الدوله گفت :
 « هیچ لطیفه ای از خصائص پادشاهان در مقابله اوت وجود و کرم و پذیرفتن معذرت نیاید.
 خداوند را در این باب بانوا در لطف باری تعالی اقداباید کردن که با کمال قدرت و عزت
 و جلال کبریائی و عظمت بر جرائم بندگان گناهکار برده ستر فرو میگذارد »
 سلطان ابراهیم از فرط خشم بر او بانگ زد و سرد کرد ، که خاطر ملوک و اندیشه
 ایشان را کس بجای نتواند آورد. و امیر مسعود سالها در آن سبخط بماند .

استاد سخن در فراق فرزندان بیقرار بود پدرش خواجه سعد سلمان دلی از شکایت راسته
 داشت و لبر از حکایت بسته . ولی مادرش سخت بیتابی مینمود و او از دوری پسر بدردمیگریست .
 خطاب بعلی خاص راجع بمادرش خود میگوید :

وليك زالی دارم که در کنار مرا چون جان شیرین پرورد و مرد کرد و کلان
 نیست هرگز او را خیال و نندیشید که من بقلمه « سو » مانم او بهندستان
 همی بخواند با آب چشم و بازاری خدای عز و جل را باشکار و نهان
 اگر نبودی تیمار آن ضعیفه زالی که چشمهاش جو ابراست و اشک چون باران
 خدای داند گر غم نهاد می بر دل که : حال گیتی هرگز ندیده ام یکسان

شعر دوم میرساند که دژسو بیرون از هندوستان بوده است .
 علی خاص در پاسخ نگاشت : کارهای آسمانی در باره جهانیان بر قضیت اصل تقدیر
 میرود و زیادت و نقصان و تقدیم و تأخیر در آن صورت نمیدد ، در همه احوال شکر واجب است .
 استاد سخن چون نامه را خواند گفت : آرزوی قلم چنین رفته است و سر نبشیت
 من این بوده است .